

سعید شاهسوندی تردیدها و حسرتهايش

سعید شاهسوندی تردیدها و حسرتهايش

در گفتگو با خاطرات سیاسی

ابتدا درباره سیر اندیشه بنیان گذاران سازمان مجاهدین خلق و نقاط عطف نخستین آن توضیحاتی بفرمایید.

برای درک چرایی تأسیس سازمان مجاهدین خلق ایران توسط محمد حنیف نژاد به همراه سعید محسن، نیک بین و بدیع زادگان، باید به «دو حادثه تاریخ ساز» یکی در بیرون و دیگری در درون مرزهای میهن توجه کرد. بدون توجه و درک آن دو حادثه، اتفاقات آن سالها اعم از نوع ایدئولوژی مذهبی سازمان مجاهدین و نیز اتخاذ مشی مسلحانه و بسیاری مسائل دیگر و حتی نوع تشکیلات آنها قابل درک نخواهد بود. این دو حادثه تاریخ ساز، یکی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، کشور همسایه ماست، که دنیا و مناسبات جهانی را تغییر داد و گفتمان و پارادایم جدیدی را بنیاد نهاد. بیهوده و تصادفی نیست که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم، استالین، «پدر خلقهای جهان» نامیده میشود و بیشتر روشنفکران، نه فقط در کشورهای جهان سوم، بلکه در اروپا نیز کعبه آمالشان تا مدت ها کشور شوراهاست. امواج چنین انقلاب بزرگی به داخل مرزهای ما هم کشیده شد و تأثیرات خاص خود را گذاشت.

حادثه مهم دیگر که در تاریخ ما نقش تعیین کننده داشت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. امریکا که بعد از دو انفجار اتمی در هیروشیما و ناکازاکی و سالم ماندن از خسارات جنگ به قدرت امپریالیستی برتر در جهان تبدیل شده بود، مهر برتری خود را با اولین کودتای موفق سی.آی.ای بر جهان سرمایه داری غرب زد، تا ایران را در اردوگاه غرب نگه دارد. این کودتا، زخمی کاری و جبران ناپذیر بر پیکر جامعه ایران زد که تا انقلاب ۵۷ و تا هم اکنون نیز ترمیم نشده است.

۲۸ مرداد ۳۲ شکست جنبش ملی، به رهبری دکتر محمد مصدق و ۱۰ سال بعد

از آن، شکست جنبش توده‌ای ۱۵ خرداد ۴۲ در مراحل اولیه خود، یأس و ناامیدی و سرخوردگی در میان نیروها ایجاد کرد؛ اما این یأس و سرخوردگی، بین تعدادی از شجاع‌ترین نیروهای آن ایام، تنها در مرحله یأس متوقف نشد؛ بلکه نسلی جدید، بعد از مصدق، پا به عرصه مبارزه گذاشتند، در رده‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی، از میان جریان‌های چپ ملی- مذهبی و حتی مذهب‌یون سنّتی! نسل جدید، خواهان تغییرات و دگرگونی‌های اساسی و بنیادین بودند. به این ترتیب کودتا نه تنها به هدف خود نرسید، بلکه آتش اشتیاق برای تغییر و انقلاب را در لایه‌های گوناگون اجتماع شعله ور کرد. نسل جوان زخمی و مأیوس از رهبران سیاسی و پارلمان‌تاریست، دیگر شعار صبر و انتظار را برنمی تافت. ضمن اینکه آن‌ها در اطراف خود، در خاورمیانه و جهان، شاهد اوج و رشد جنبش‌های مبارزاتی استقلال طلبانه بودند و با استفاده از رادیو و روزنامه و نوشته‌هایی که هرچند با تأخیر به دستشان می‌رسید، در جریان تحولات دنیا قرار می‌گرفتند. چند سالی بعد از سرکوب که قرار بود ساواک نفس‌ها را در سینه حبس کند، دوباره در گوشه و کنار، امواج مبارزه به راه افتاد. فراموش نکنیم در این ایام چین هم یک قدرت بزرگ انقلابی آن روزگار است؛ بنابراین جای تعجب نیست که ما در سراسر دنیا گرایش ضدامپریالیستی و ضد تجاوزگری آمریکا را شاهد باشیم، با حاکمیت ایدئولوژی مارکسیستی. شاهد این هستیم که در اروپا برتراند راسل دادگاه جنایات جنگی علیه آمریکا تشکیل می‌دهد و روشنفکران بزرگی مانند سارتر موضع‌گیری می‌کنند. ما شاهد پیروزی انقلاب الجزایر که جهشی فکری در میان کشورهای مسلمان است و در همان حال شاهد مبارزات ملت‌ها در آمریکای لاتین هستیم. از همه سو روشنفکرانی مثل فرانسیس فانون، رژی دبره و بسیاری دیگر، در تدوین تئوری مبارزه علیه امپریالیست‌های تجاوزکار سر برافراشتند. به این ترتیب مرزهای ملی نیز درنوردیده می‌شود و یک مبارزه جهان شمول، علیه امپریالیسم جهانی، در اندیشه‌ها شکل می‌گیرد. در چنین شرایطی در جامعه ایران، عناصر آگاه و دلسوز آن، از جمله امثال جزنی‌ها و حنیف نژادها در جست‌وجوی مسیری برای مبارزه هستند. آن‌ها با نگاه به این وضعیت به راه‌های جدیدی می‌اندیشند و گاه هم با الگوبرداری و تأثیرپذیری درصددند تا شاید بتوانند در ایران هم کاری انجام دهند.

از طرف دیگر جنگ سرد در اوج است و دو اردگاه سوسیالیسم و امپریالیسم رودرروی هم ایستاده‌اند و جنبش‌های مستقل را سرکوب می‌کنند. در کشور ما و شماری از کشورهای جهان سوم، آمریکا با عنوان کمونیسم، جنبش‌ها را سرکوب می‌کند و شوروی هم با لشکرکشی به کشورهای که خواسته‌های دموکراتیک دارند، آن‌ها را با عنوان

نیروهای وابسته به امپریالیسم سرکوب می‌کند. سنتز چنین فرایندی، روی آوردن به سازمان‌های مسلح و انقلابی است. نیروهای مذهبی سنتی، نظیر مؤتلفه، به ترور حسنعلی منصور روی می‌آورد. حزب ملل اسلامی که تحت تأثیر جریان‌ات حزب‌های بعث در سوریه و عراق و جنبش ناصری در مصر است، تشکیلاتی‌تر از مؤتلفه به وجود می‌آورد. در وجه نیروهای مارکسیست، گروه‌های متعدد از جمله: گروه فلسطین، گروه آرمان خلق و سازمان چریک‌های فدایی‌خلق را می‌بینیم و در میان نیروهای ملی- مذهبی، سازمان مجاهدین را؛ یعنی کسانی که از مکتب بازرگان و طالقانی و جریان ملی مصدق آمده، ولی از آنها عبور کرده و به مشی مسلحانه روی آورده‌اند. با این حساب مجاهدین خود را تافته جدا بافته از چپ و راست می‌دانستند؟

بله، متفاوت از چپ کلاسیک مارکسیست و متفاوت از راست سنتی فقه‌گرا. با این توضیح که هم کار تشکلهای مذهبی سنتی و هم کار مارکسیست‌ها از جهاتی بسیار ساده و روشن بود. آن‌ها با اتکا به دستاوردهای پیشینیان، احتیاجی به تولید اندیشه و تولید معنی نداشتند. بر روی مارکسیسم به اندازه کافی در جهان کار شده بود و گنجینه بزرگی از داده‌ها وجود داشت. اگرچه در عمق و ریشه، در آن داده‌ها تضادی نهفته بود که سال‌ها بعد سر باز کرد؛ یعنی منبع اتکا و پایه تئوریک چریک‌های فدایی که عمدتاً از جایی می‌آمد که همخوانی بیشتری با حزب توده داشت. این یعنی همیشه این پتانسیل وجود داشت که حزب توده، علی‌رغم بدنامی‌هایش در جریان نهضت ملی، بتواند چریک‌ها را درون خود جذب کند؛ امری که سال‌ها بعد اتفاق افتاد. جریان‌های مذهبی سنتی فقه‌گرا هم مشکلی نداشتند. از نظر مبانی عقیدتی، چند رساله و کتاب از انبوهی منابع، در حوزه‌های علمیّه، به عنوان متون آموزشی کفایت می‌کرد. سبک کار هم گرفتن فتوا، از فلان مرجع و فلان روحانی و اقدام به عمل براساس فتوای «آقایان» بود. نظیر فتواهایی که برای ترور کسروی، دکتر فاطمی، رزم آرا، حسنعلی منصور و نظایر آن گرفته شد.

از نظر مبانی عقیدتی، ساده و از نظر روش هم ساده بود. سطح دانش و خاستگاه طبقاتی و اجتماعی و معیشتی افراد نیز بیشتر از لایه‌هایی بود که به این ساده زیستی‌ها قانع بوده و به اصطلاح تن می‌دادند. کار مجاهدین در این میان مشکل، زمان‌بَر و سهل و ممتنع بود؛ یعنی حرکت اولیه‌شان بطئی و کند، همراه با دست‌اندازها و مشکلات فراوان بود که نمونه تغییر ایدئولوژی، یک مورد آن است و اگر موفق به انجام کامل آن می‌شدند، اگری که آب زیاد می‌برد و به وقت و انرژی بسیار نیاز داشت، به نحله‌ای جدیدی در میان نحله‌های شیعه تبدیل

می‌شدند. مجاهدین از جریان ملی-مذهبی می‌آمدند. با باورهای ملی، خود را ادامه دهنده جریان ملی و مشروطه و دلبسته جریان جنگل و نهضت خیابانی و در وجه مذهبی نیز خود را شاگردان بازرگان و طالقانی می‌دانستند.

حنیف‌نژاد و سایر بنیان گذاران سازمان، زمانی که رهبران نهضت آزادی هنوز در زندان هستند، به فکر تأسیس سازمان و تشکیلاتی می‌افتند که بتوانند امر مبارزه در جامعه ایران را پیش ببرند. پس بیهوده نیست اگر همان طور که خود بازرگان نوشت، بنیان گذاران مجاهدین را «فرزندان بازرگان و طالقانی» بدانیم. با این تکمله، که آن‌ها در مکتب بازرگان، پرورش یافته و تغذیه شدند؛ اما به تناسب شرایط از بازرگان و طالقانی و به خصوص از بازرگان، هم به لحاظ سیاسی و مشی عملیاتی و هم سبک کار تشکیلاتی عبور کردند و به نظرات جدیدی رسیدند. این جاست که کار مجاهدین نسبت به دو جریان اول یعنی مارکسیست‌ها و مذهبی‌های سنتی فقه گرا بسیار مشکل‌تر و درواقع یک نوع «ایجاد» و «تألیف» در اندیشه مذهبی بود، نه استفاده صرف و یا کپی برداری. مجاهدین از ابتدا باید ساختمان بنای تشکیلاتی، استراتژی و ایدئولوژی‌شان را خود با دستان خویش بسازند و این، کار ساده‌ای نبود و با مشکلات زیادی همراه بود. به نظر من رهبران و بنیان گذاران، اگرچه به طور کلی نسبت به مشکلات این مسأله آشنایی داشتند، ولی آن اندازه هم فکر نمی‌کردند که این قدر مشکل را باشد... که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها!

پس چرا حنیف نژاد و بنیان گذاران سازمان به سراغ مطالعه علم مارکسیسم رفتند؟

روی آوردن حنیف نژاد و یاران او به مارکسیسم و استفاده از آن در ادامه مطالعاتی بود که در تاریخ ایران از مشروطه شروع کردند. آن‌ها در جست و جوی پاسخ برای سؤال‌های مبارزاتی‌شان بودند، نه از باب تفنن، بلکه برای مبارزه، پی به ضرورت و شناخت روش‌ها و متدهای شناخت، به خصوص شناخت تاریخ، جامعه و پدیده‌ها بردند. آن‌ها بخش‌هایی را دستاورد بشری دانسته و در چارچوب باورهای مذهبی آن را قابل استفاده می‌دانستند. این البته کاری بسیار سنگین بود؛ یعنی پیوند عناصر دو جهان بینی متفاوت. همان طور که پیش‌تر گفتم، اگر موفق می‌شد، می‌توانست شکلی جدید از تفکرات اسلامی را در قرن بیستم رقم بزنند. این البته الزامات خاص خود را داشت.

با این وجود چه تفاوت‌های بنیادینی بین مجاهدین و سایر گروه‌های مبارز آن سال‌ها می‌بینید؟

ابتدا به طور خلاصه، اندیشه مجاهدین بر سه ستون و سه پایه استوار بود:

۱- پاتریوتیسم، به معنی وطن پرستی و نه ملی‌گرایی شوینیستی.

۲- سوسیالیزم و نافی استثمار و گرایش به محرومان.

۳- تعبیر و تفسیر انقلابی از اسلام، عبور از فقه سنتی.

مجاهدین می‌خواستند این هر سه را در مسیر مبارزه مسلحانه رهایی‌بخش انقلابی محقق کنند؛ که البته می‌دانیم تحقق این همه، امری بسیار مشکل بود و هست و به نظر من تحقق آن برنامه بسیار فراتر از توان آنها بود.

اما تفصیل:

مجاهدین، نیروهای مسلمان انقلابی و سوسیالیست‌های رادیکال بودند. آنها خود را ادامه دهنده نهضت ملی می‌دانستند؛ بنابراین ملی و انقلابی بودند و در عین حال مسلمان. شاه، آنها را «مارکسیست‌های اسلامی» نامید؛ اما این گونه نبود. اگر از من به عنوان کسی که سالها در آن تشکیلات بود، پرسید، می‌گویم: مجاهدین، مسلمان‌هایی بودند متمایل به روش‌های تحلیل مارکسیستی؛ یعنی هسته اصلی باور مجاهدین، اسلام بود و با شدت و ضعف، همه اعضای سازمان، باورهای مذهبی داشتند؛ منتها درکی جدید و نقطه نظرانی جدید از اسلام را عرضه می‌کردند.

ویژگی دیگر مجاهدین این بود که خود را ضد امپریالیست و نافی استثمار می‌دانستند و همه اینها بر اساس اصول اسلامی قرآن و نهج البلاغه بود.

این سه ویژگی، مجاهدین را از گروه‌های دیگر اسلامی متمایز می‌کرد و چهره ویژه‌ای به آنها می‌داد.

همان طور که آنها را از فداییان اسلام و نهضت آزادی متمایز می‌کرد و همین طور هم از جریان‌های مارکسیستی. برداشت آنها این بود که چپ مارکسیستی، کپی برداری می‌کند. آنها در صدد کشف و کاربرد قوانین تحول اجتماعی متناسب با شرایط ایران بودند. مجاهدین، مسلمان‌های بعد از شکست ۱۵ خرداد ۴۲، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و در فضای سلطه جهانی کمونیسم از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا سال‌های تأسیس خود (۱۳۴۴) بودند.

تا پیش از اعدام حنیف نژاد، در مقابل اندیشه مارکسیستی، سازمان دچار چه وضعیتی بود؟

تا قبل از شهریور ۵۰ که سازمان، رشد گسترده‌ای داشت، شماری از گروه‌های کوچک مارکسیستی با سازمان تماس می‌گرفتند و از تجربه‌ها و دانش و داده‌های آنجا استفاده می‌کردند؛ یعنی یک روند معکوس وجود داشت طوری که گفته‌های ما برایشان جذاب بود و حتی برخی از کتاب‌های مارکسیستی را از ما می‌گرفتند. تا زمانی که رهبری سازمان، دست حنیف نژاد بود، شاهد روند مارکسیست شدن نیستیم. بعدتر، وقتی هم

رهبری دست رضا رضایی است، شاهد این روند نیستیم. البته مجاهدین از ۴۴ تا ۵۰ نمی‌توانستند روایت و یا ورژن انقلابی را که شامل تمام مبانی مذهبی‌ای بود که سال‌ها در سطوح سنتی روی آن کار شده بود، از دل مدارک بنیادین اسلامی نظیر قرآن و نهج البلاغه استخراج کنند. از طرفی با فرصت‌ها و امکانات آکادمیک مارکسیستی هم متفاوت بودند. تلاش آن‌ها صرفاً کشف قانون مندی‌های ویژه و نیز بومی کردن قانون مندی‌های عام در شرایط خاص ایران بود. تاریخچه مجاهدین، نبرد ناشی از این دو بار سنگین است.

روند مارکسیست شدن سازمان را از کجا و با چه نشانه‌های نخستینی می‌یابید؟

روند مارکسیست شدن سازمان علی‌رغم تضادها و تناقضهایی که حتماً در اندیشه آن روزگار سازمان وجود داشت، اگر تقی شهرام در رأس این ماجرا نبود، به این سادگی و به این شکل فاجعه بار صورت نمی‌گرفت. ممکن بود جدایی‌های اندکی از بدنه اصلی سازمان صورت گیرد، ولی تکرار می‌کنم مطمئناً به این شکل فاجعه بار با عوارض ویرانگر صورت نمی‌گرفت.

من به جد بر این باورم که تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق، طی روندی ضد دموکراتیک و در مواردی توطئه‌گرانه و در فقدان شفافیت، صورت گرفت. از این رو آن را نه منطقی و نه طبیعی ارزیابی می‌کنم. تمام کسانی که تقی شهرام را می‌شناسند بر شخصیت سلطه‌گر و تمامیت خواه او تأکید می‌کنند. شخصیتی که حاضر بود آنچه را خود، حقیقت می‌پنداشت به هر شکل ممکن به دیگران تحمیل کند. فاجعه هم درست از این جا آغاز می‌شود که فردی خود را کاشف حقیقت و تمام حقیقت بداند و در مسیر تحقق باورهای خود، هر شیوه و وسیله‌ای را مجاز بداند. حال آن که او نه کاشف بود و نه فروتن.

می‌دانیم که در مذاهب همیشه دوگانه خدا و شیطان و فرشته و دیو وجود دارد. تقی شهرام، همچون شماری دیگر این دوگانه مذهبی را در مارکسیسم وارد می‌کند. منتها شیطان رجیمی که در سعی صفا و مروه به آن لعنت فرستاده و سنگ می‌زنند، در مذهب مارکسیستی آنان می‌شود: «خرده بورژوازی» و «پرولتاریا»؛ می‌شود خدا و فرشته.

«خرده بورژوازی» مظهر تمام پلیدی‌ها، زشتی‌ها و ناتوانی‌هاست و «پرولتاریا» مظهر تمام نیکی‌ها، درستی‌ها و زیبایی‌ها. به دیگر سخن خدا و یا بهشت روی زمین. تمام زشتی‌ها به خرده بورژوازی نسبت داده می‌شود و تمام زیبایی‌ها به پرولتاریا. تصویری غیرواقعی که از هر دو سو تنها به درد باورمندان به «مذهب مارکسیزم» می‌خورد و لاغیر.

فکر می‌کنید اقدامات تقی شهرام در جهت باورهای جدید او بود؟ در تقسیم بندی‌های رایج مارکسیستی، مجاهدین، سازمانی خرده بورژوازی

بودند. بعضی خرده بورژوازی چپ هم می‌دانستند؛ اما به هرحال نمایندگان ایدئولوژی و اندیشه اقشار خرده بورژوا بودند. با این تحلیل کلاسیک اگر اکثریت و حتی تمام افراد سازمان هم در روندی دموکراتیک تغییر عقیده داده و مارکسیست می‌شدند، افراد تغییر عقیده داده باید طی بیانیه‌ای به صورت شفاف، مسأله را با مردم در میان می‌گذاشتند، نام خود را عوض می‌کردند و دیگر مدعی نام سازمان مجاهدین و میراث خوار آن نمی‌شدند و امکانات آن سازمان را به ادامه دهندگان و یا باقی افراد واگذاشته و سازمان پرولتری خود را تأسیس می‌کردند.

حتی اگر تمامی افراد هم ایدئولوژی جدید اتخاذ می‌کردند، باید آنها لباس اندیشه قبل را درمی‌آوردند و با توده‌ها در میان می‌گذاشتند که ما مارکسیست هستیم و سازمان پیشین را رها می‌کردند، شاید کسانی بعد از آن‌ها پیدا می‌شدند که بخواهند آن پیراهن را برتن کنند و مبارزه خود را کماکان با نام و هویت مجاهدین ادامه دهند. این می‌توانست یک موضع اصولی به هنگام تغییر مواضع ایدئولوژیک افراد باشد؛ اما دریغاً! که شهرام هیچ کدام از این راه‌ها را نرفت. در گفتگوی میان حمید اشرف و او، اشرف به روشنی تأکید می‌کند که سازمان متعلق به امثال شریف واقفی است و هیچ ضرورتی نداشته که با برکناری ۵۰ درصد از کادرها بر آن مسلط شود؛ اما شهرام، سودای دیگر در سر دارد. اینجاست که معلوم می‌شود دعوا، اصلاً دعوای اعتقادی نبود، دعوا بر سر سلطه، اقتدار و حاکمیت بر سازمان، تاریخ، اعتبار، محبوبیت و تمامی امکانات آن بود.

به باور او مذهب، تن پوش کهنه‌ای است که باید از تن درآورد. بسیار خوب! در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که چرا می‌خواهد کماکان آن تن پوش کهنه را برتن کند و از امکانات آن استفاده کند؟ از نام مجاهدین دست برنمی‌دارد و اگر برای حفظ سازمان و امکاناتش خون مجید شریف واقفی، صمدیه لباف، محمد یقینی، منیری جاوید، حسن ابراری و ده‌ها جان شیفته دیگر بر زمین ریخته شود، او را باکی نیست.

اگر فرض را بر این بگذاریم که تقی شهرامی درون سازمان مجاهدین ورود نمی‌کرد! آیا باز هم سازمان دچار این تضاد می‌شد؟ آیا پیش از شهرام هم بحثی درباره تغییر ایدئولوژی درون سازمان مطرح شده بود؟ تا قبل از اعلام تغییر ایدئولوژی توسط شهرام، شاهد کنار کشیدن، انفعال سیاسی، تغییر خط مشی، از مسلحانه کاری به سیاسی کاری و نیز تغییر مواضع ایدئولوژیک و فلسفی هستیم که هرکدام تجربه و تحلیل و شرایط خاص خود را دارد. مهم این است که تا قبل از آن علی‌رغم نمونه‌های متفاوت از آن چه گفته شد، ما با یک جریان روبه‌رو

نیستیم، چه رسد به روند مسلط.

تغییر ایدئولوژی هم روندی پیچیده و چند وجهی و تابعی از متغیرهای فراوان از جمله: قدرت نرم و سخت مسلط و تغییر پارادایم و گفتمان مسلط زمانه نیز هست. عامل سرعت دهنده در مقبولیت یک اندیشه نیز چیزی جز «قدرت» نیست. قدرت، زیبایی، حقانیت و جاذبه می‌آورد. به عنوان مثال وقتی پیامبر اسلام (ص) مکه را فتح می‌کند، شمار بسیاری در آن زمان ایمان می‌آورند. (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) حال آن که پیش از کسب قدرت عده اندکی جذب پیامبر شدند.

در دو سال ختم شده به انقلاب نیز روندی مشابه دیده شد. بسیاری از زنان و دختران جوان از خانواده‌هایی که غالباً تمایلات مذهبی نداشتند، تحت تأثیر جنبش عمومی مردم به مذهب، گرایش پیدا کردند. وقتی هم حکومت دینی در تحقق برنامه‌های خود دچار ضعف و شکست می‌شود، این روند معکوس می‌گردد.

در سال‌های دهه ۵۰ فضای فرهنگی و سلطه فرهنگی مبارزاتی، در اختیار اندیشه مارکسیستی است و به همین دلیل گرایش مسلط وجود دارد. حال آن که بعد از فروپاشی شوروی، دیگر از آن سلطه فرهنگی خبری نیست. به لحاظ تشکیلاتی هم که در آن دوران، دموکراسی، کالایی بورژوازی است و جایگزین آن، مناسبات «سانترالیسم دموکراتیک» است که دموکراتیکش همیشه مغفول و سانترالیزمش همیشه حاکم بود.

چرا شهرام، نیروی رده سه سازمان محسوب می‌شد؟ ستوان احمدیان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

رده سه خطاب کردن او برای تخریبش نیست، اگر بنیان گذاران و کادرهای مرکزی را رده اول در نظر بگیریم، زیر مرکزیت کسانی قرار دارند که با تعبیر امروزی، شورای مرکزی هستند که لایه و رده دو به حساب می‌آیند. بعد از آنها افرادی بودند که در فاصله سال‌های ۴۸ تا ۵۰ عضوگیری شدند. این‌ها لایه سوم و نیروهای رده سه به حساب می‌آیند. شهرام در این زمره است.

ادعاهای مبنی بر دخالت ساواک در این اتفاق را تا چه حد درست می‌دانید؟ آیا فرار تقی شهرام از زندان ساری با دخالت ساواک صورت گرفت؟

ساواک در قضیه فرار تقی شهرام از زندان ساری، مطلقاً دخالت نداشت. گفته‌ها و نوشته‌های سال‌های اخیر یا تبلیغات نادرست و کینه‌توزانه است، یا تحلیل‌های متأثر از تئوری‌های توطئه و یا در خوش بینانه ترین حالت از سر کم اطلاعی و شاید هم بی اطلاعی از ساواک و از سازمان‌های مسلح آن روزگار است. نفوذ در سازمان‌های

مسلح اصلاً قابل مقایسه با نفوذ در سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی کار نیست. چنین تهمت‌های نادرستی، هنگامی که تقی شهرام را دستگیر و محاکمه می‌کردند هم به او زده نشد، تعجب آور است، در آن موقع فی المثل قتل زنده یاد فرهاد صفا را به نادرست به وی نسبت دادند، ولی اتهام ساواکی بودن هرگز مطرح نشد.

اما اکنون بعد از گذشت سال‌ها، چه از سادگی و چه برای تحریف واقعیات چنین ادعاهایی می‌شود.

البته باید تأکید کنم که حرکت تقی شهرام چه در کشتن شریف واقفی و محمد یقینی و ترور مرتضی صمدیه و و متلاشی کردن سازمان مجاهدین خلق، به اندازه کافی به تاریخ مبارزات مردم ایران ضربه وارد کرده که دیگر لازم نیست برای اثبات آن به ناراستی‌های این چنین متوسل شد.

ضمن آن که، شرکت وحید افراخته در قتل شریف واقفی و ترور مرتضی صمدیه لباف، قبل از دستگیری و فروپاشی همه جانبه و همکاری تمام عیار او با بازجویان ساواک، نشان از غیر طبیعی بودن آن تغییرات است. در عین حال بزرگ‌ترین خدمت را هم به ساواک کرد.

شما معتقدید کودتای تقی شهرام باعث از بین رفتن محوریت مجاهدین در رهبری مبارزه شد؛ در این باره توضیحاتی بفرمایید.

این سؤال شما جنبه‌های مختلفی دارد و با اما و اگرهایی همراه است. آنچه من می‌توانم بگویم این است که اگر این اتفاق نمی‌افتاد و مجاهدین همان روند طبیعی را طی می‌کردند و اعتبار اجتماعی‌شان از بین نمی‌رفت، اولاً احتمال این که از یک سازمان بسته چریکی به جریان‌ی سیاسی و علنی تبدیل شوند، بیشتر بود؛ به علاوه در خارج از حلقه نیروهای روحانیت، تنها سازمان و نیرویی که پتانسیل توده‌ای شدن را داشت، مجاهدین بودند. آن‌ها می‌توانستند نه به عنوان رهبری، بلکه به صورت یک محور مهم در مبارزات مردم حضور داشته باشند و در آن صورت توزیع قدرت متنوع‌تر می‌شد. می‌دانیم توزیع قدرت در میان لایه‌های گوناگون جامعه و عدم تمرکز آن، یکی از ضروریات و نیازهای اولیه برای حرکت به سوی دموکراسی است، البته تاریخ را با اما و اگر نمی‌نویسند.

روز شهادت مجید شریف واقفی برای شما چگونه گذشت؟

مجید، مرتضی صمدیه و من طی ۵ ماه و نیم، از آذر ۵۳ تا ۱۶ اردیبهشت ۵۴ توانستیم بسیاری از نیروهای پراکنده را جمع آوری کنیم. در این روز ساعت ۴ بعد از ظهر مجید قرار با نارفیقان داشت و قرار بود طی آن اعلام جدایی کند. یک ساعت قبل از آن با من در چهارراه مولوی قرار داشت. آن‌ها مسأله را با ترور مجید و ترور مرتضی پاسخ دادند که «داستانی است پر آب چشم».

ما البته در سازماندهی گروه خودمان حتماً اشتباهاتی داشتیم؛ اما با یک جمله سعی می‌کنم مطلب را توضیح دهم. «ما» آن‌ها را از دریچه چشم و باورهای خودمان می‌دیدیم و با آن چارچوب‌های فکری که قصد نابودی آن‌ها را نداشتیم، موجودیت آن‌ها محل موجودیت ما نبود؛ اما نفس موجودیت ما محل و ناقص موجودیت تمامیت خواه آن‌ها بود. تحلیل کردند که گروه ما تبدیل به فالانترهای لبنان خواهد شد و طی جلسه‌ای تصمیم گرفتند که ما را از بین ببرند. ما آن‌ها را با خود مقایسه می‌کردیم و آن‌ها ما را با خود. هردو قیاس به نفس می‌کردیم.

«روز فاجعه، من، ساعت سه بعد ازظهر، حوالی چهارراه مولوی با مجید قرار داشتم. ساعت ۵ نیز با مرتضی در خیابان گرگان قرار داشتم. قرار اصلی مجید، با بهرام آرام بود و قرار واسطه با افراخته. لیلا باید مجید را سر قرار افراخته می‌برد و از آنجا نزد بهرام. بنا بود در این قرار مجید موجودیت ما را اعلام کند. من اما با درکی کاملاً غریزی احساس خطر کردم از مجید خواستم اگر می‌شود امروز سر قرار نرود. موافقت نکرد. اصرار کردم و گفتم: «ما که در تعهد تشکیلاتی آن‌ها نیستیم، بهتر است من به جای تو بروم» باز هم قبول نکرد. خوب بیاد دارم با طنزی که همیشه در کلامش بود، گفت: «حرف تو از «فردا» که سازمان خود را داریم، درست است، اما آن‌ها «امروز» با من قرار گذاشته‌اند.» من بدون تحلیل و با همان حس غریب گفتم: «خوب با هم سرقرارشان می‌رویم و من از دور مراقب و کوپل تو خواهم شد».

او با پاک‌دلی بی‌نظیری گفت: «کریم زیاد نگران نباش! علامت سلامتی‌ام را بعد از قرار، برای کاظم (صمدیه) می‌زنم تا تو از طریق او از سلامتی من با خبر شوی». من دیگر ساکت شدم. او بر سر قرار رفت که قربانگاهش بود و من چنان که گویی جانم می‌رود بر جای ماندم. لیلا بی خبر از ماجرا، مجید را تا محل قرار همراهی کرد و جدا شد. همیشه گفته و باز هم می‌گویم که تصویر آن لحظه خداحافظی و آن چهره پاک، از آن زمان، تا هم اکنون و تا همیشه بر جان من حک شد. اکنون ۴۷ سال بعد از آن روز، شریف واقفی و یاران او در خاک آرمیده‌اند و من در قفای آنان پرچمدار و هم‌دستان قاتل او نیز رفته‌اند. مجید، مطمئناً قدیس و گل بی‌عیب نبود؛ اما گواهی می‌دهم که انسان والایی بود، با تمام نقطه قوت‌ها و ضعف‌های یک انسان. چنین است که او، برای من، نه به عنوان یک قدیس و نه وسیله کینه‌توزی و کینه‌کشی سیاسی - اجتماعی که نماد پیروزی اخلاق و وفاداری به اصول در مقابل قدرت به جای ماند و اما آن «نام دیگر»، همراه نام قاتلان همراه، بسیار زودتر از مرگ فیزیکی محو شد و از خاطره جمعی مردم رفت. شاید بزرگترین تنبیه و عقوبت آنان نیز این باشد؛ چرا که نام

شریران محو خواهد شد. نام «شریف» را بر نخستین فرزندم نهادم، تا «شریف» همیشه در برابرم باشد و به وقت نصیحت به پسر من نیز کافی است که سابقه نامش را به یادش بیاورم». تأثیرات این واقعه را بر روندهای پس از خود چگونه ارزیابی می‌کنید؟

این ماجرا هم قبل و هم بعد از انقلاب تأثیرات منفی خود را گذاشت. اولاً به عنوان سند حذف در لایه‌های گوناگون حتی در لایه‌هایی از حاکمیت فعلی نقش بازی کرد و به جای گفت و گو این تصور حاکم شد که قبل از اینکه ما را بزنند، آن‌ها را بزنیم، باعث شد روند دموکراتیزاسیون سازمان با سکتۀ رو به رو شود و در جامعه، تضادی که بسیار بسیار زودرس بود، شکل گرفت. اگر حنیف نژاد را سمبل همگرایی اجتماعی بدانیم که از زمان تأسیس سازمان تلاش کرد لایه‌های گوناگون را در مقابل امپریالیسم و نیروهای خارجی وحدت بخشد و در این مسیر از هیچ نیروی مبارزی نمی‌گذشت از روحانی و بازاری و ارتشی و مارکسیست؛ اما تقی شهرام نماد شاخص واگرایی اجتماعی و تشدید تضادهای درون جامعه بود که عوارض بسیار ناگواری گذاشت که یکی از مهم‌ترین عوارض آن رشد جریان‌ات راست بود. پس از پیروزی انقلاب آیا سازمان‌مجاهدین خلق هیچ گاه به دنبال تقی شهرام برای انتقام و یا دادگاه بود؟

واقعیت این است که بعد از پیروزی انقلاب با قاطعیت می‌توانم بگویم هیچ یک از اعضای سازمان مجاهدین خلق نه به دنبال تقی شهرام بودیم، نه در جستجوی این که او را برای ضربه و سرزنش بیابیم. از دید آن روز ما، جریان تقی شهرام مرده بود و ما با فرد او کاری نداشتیم. جریان او ضربه خودش را زده بود و مجازات درون جوش که انشعاب‌های متعدد بود، دریافت کرده بود؛ بنابراین به چوب زدن نیازی نبود. مردن افراد سیاسی صرفاً جسم آن افراد نیست، بلکه مردن مناسبات و جریان آن است و شهرام نیازی به حذف فیزیکی نداشت. از قضا درست نقطه افتراق ما با شهرام هم همین بود. یک اندیشه و باور و آرمان و یا بهتر است بگویم هر اندیشه و آرمانی زمانی رشد می‌کند و به مرحله بلوغ می‌رسد و زمانی هم پیری و فرسودگی و زمانی نیز به دلیل عدم تطابق با واقعیت‌های روز، یا در آن اصلاحات صورت می‌گیرد و به حیات خود ادامه می‌دهد و یا قادر به تطبیق شرایط نیست و می‌میرد. اندیشه‌ها نیز مانند انسان‌ها تولد و رشد و وفات دارند. از این رو اگر بخواهیم با داغ و درفش و تیغ و گلوله و آتش زدن اندیشه‌ای را از بین ببریم، مطمئناً این اندیشه نه تنها از بین نخواهد رفت، بلکه رشد هم خواهد کرد و در زیر چهره مظلومیت پنهان می‌شود. اندیشه‌ها و باورها در تقابل با یکدیگر و در تطابق با

واقعیت‌های اجتماعی برای حل مسائل روز و مشکلات حال و آینده جوامع بشری هستند که عمری کوتاه، دراز و یا متوسط خواهند داشت و اندیشه‌ای که پرچمدار خود را نماینده آن می‌دانست، پیش از مرگ جسمی شهرام به پایان رسیده بود. مقصود نه مارکسیسم بلکه آن برداشت خاص از مارکسیسم بود که تقی شهرام به آن باور داشت و به استالینیسم پهلوی می‌زد. درست به همه این دلایل بود که نه من و نه سازمان مجاهدین خلق هیچ کدام به دنبال انتقام‌گیری از او نبودیم؛ چرا که او خود عبرت زمانه شده بود.

چرا کسانی غیر از مجاهدین دنبال اعدام او بودند؟ این اتفاق ریشه‌های گوناگونی دارد. کسانی بودند که ضدیت اصلی آنها درواقع نه با محمدتقی شهرام که درست به عکس با مجید شریف‌واقفی و اندیشه شریف‌واقفی بود. دعوای آنها این بود که شریف‌واقفی‌ها مقصر و التقاطی هستند و تسویه حساب آنها با تقی شهرام نه به منظور تسویه حساب با تقی شهرام که سازمان و جریان او هم خیلی پیش‌تر او را کنار گذاشته و اخراج کرده بود، بلکه تسویه حساب با شریف‌واقفی بود؛ اما به دلیل شرایط آن روزگار و محبوبیت شریف‌واقفی قادر به آن نبودند. بر اساس این تحلیل آنها شهرام را به هدف زدن شریف‌واقفی‌ها می‌زدند.

وقتی شهرام دستگیر شد و به دادگاه انقلاب افتاد، دادستان آن وقت که لاجوردی بود، تمام تلاشش این بود که پای مجاهدین را به میان بکشانند. سازمان مجاهدین بیانیه داد و سه نفر را معرفی کرد که از طرف سازمان به دادگاه تقی شهرام فرستاده شوند. این سه نفر عبارت بودند از: موسی خیابانی، محمدعلی توحیدی و سعید شاهسوندی!

روایت شما از شرکت سازمان در دادگاه تقی شهرام چیست؟ در جلساتی که با حضور مسعود رجوی تشکیل می‌شد و من هم شرکت داشتم، قرار بود ما در دادگاه شهرام شرکت کنیم. هدف ما این بود که شرکت ما در دادگاه، نه برای دادخواهی و خونخواهی، بلکه هدف این بود که در دادگاه در این راستا حرف بزنیم که ما بنا به سنت فتح مکه خواستار عفو تقی شهرام بشویم؛ چون انتقام فردی هدف نبود، بلکه عبرت‌گیری از این تجربه مدنظر ما بود. جریان‌هایی که نمی‌خواستند این اتفاق بیفتد از ورود ما به دادگاه جلوگیری کردند؛ حتی قرار شد ما خواسته‌هایمان را طی بیانیه‌ای مطرح کنیم. فراموش نکنیم که صدور چنین بیانیه‌ای در آن سال‌ها هزینه‌های بسیار سنگینی به سازمان وارد می‌آورد و برای سازمان منفی بود؛ اما تصویب شد و قرار شد نوشته شود. مطلبی که تهیه شده بود، وقتی در نشستی با حضور مسعود رجوی، علی زرکش، موسی خیابانی و من بحث شد؛ اما صبح، روزنامه‌ها خبر از تیرباران تقی شهرام دادند و به این ترتیب صدور این بیانیه

بلاموضوع اعلام شد. امروز وقتی به گذشته نگاه میکنم، فکر میکنم
بہتر بود علیرغم اینکه صدور بیانیہ بلاموضوع بود، باز ہم باید آن
را منتشر میکردیم.
گفتگو از: امیرحسین جعفری